

Farsi - echariah's Hopes

(Preached by Cheryl Williams at Footscray Baptist Church on Dec 3rd, 2023 - (Luke 1: 67-79)

نام من زکریا است. اخیراً سنم را احساس می کنم - موهای خاکستری ظاهر می شوند. من یک اسپرد میانسالی دارم و شروع به ریزش موهایم می کنم. من یک کشیش هستم و می خواهم کمی از اتفاقاتی که اخیراً برای من افتاده است برای شما بگویم. من در تپه ها زندگی می کنم، اما خودم را در اورشلیم یافتیم. می بینید که نوبت من بود که عود روشن کنم و نماز را در مقدّسات مقدس در معبد بخوانم - فرصتی یک بار در زندگی. همسر، الیزابت، نیز از خانواده کشیشی است، بنابراین او فهمید که چرا باید بروم. ما سال هاست که ازدواج کرده ایم و نسبتاً خوشبختیم، تنها چیزی که باعث ناراحتی و شرم شد این بود که بچه نداشتیم. ما عابد هستیم، کمی احساس می کردیم که بخشی از نعمت های خدا را از دست داده ایم، بنابراین، من در مقدس ترین قسمت معبد ایستاده بودم و از خدا می خواستم که با من حاضر شود. خب من شوک خیلی بزرگی گرفتم، چیزی که نه ماه طول کشید تا با آن کنار بیایم. من به خانه سفر کردم و آنچه را که اتفاق افتاده بود منعکس کردم، این مهم ترین رویداد زندگی من تا آن زمان بود. من واقعاً نمی توانستم در مورد آن ماه ها صحبت کنم. بگذارید مختصراً توضیح دهم که چه اتفاقی افتاد - آنجا داشتم دعا می کردم که همه خواندیم که بخور دادیم - خدای رحمت به حرم بیاید و قربانی قوم خود را با کمال میل قبول کند. چه تکان دهنده، آنجا داشتم دعا می کردم که خدا حاضر شود و ببین فرشته جبرئیل سلام می کند، چه اینکه او به من گفت در سن پیری من و الیزابت صاحب فرزند می شویم همان چیزی که داشتیم. برای سال های متمادی امیدوار بودم، اما اکنون از کسی که در ذهن درست خود می توانست آن را باور کند، دست کشیده بود - شاید توهم داشتم. می ترسم شک و تردیدهایم را فراموش کرد و علیرغم تمام آموزش هایی که در مسائل دینی داشتم، همه چیز را کمی خیالی دیدم. او حتی بیشتر به من گفت - بیشتر در مورد اینکه این کودک چه کارهایی را انجام خواهد داد و حتی چه نامی باید او را صدا کنیم - جان، حالا که حتی یک نام خانوادگی هم نیست - سنت حکم می کرد که کودک باید نام من را داشته باشد. به خانه برگشتم و یک چیز به چیز دیگری منجر شد و بعد متوجه شدیم که الیزابت باردار است. هر دوی ما برای چند ماه کم حرف بودیم - حدس می زدیم می خواستیم به ایده کودک عادت کنیم، حدس می زدیم می خواستیم قبل از اینکه به دیگران بگوییم مشکلی پیش نمی آید سپس به مرحله ای رسید که دیگر نمی توانستیم آن را پنهان کنیم. من بی سر و صدا کارم را انجام دادم و در چند ماه آینده تجربه خود را در اورشلیم به الیزابت گفتم. درباره فرشته جبرئیل به او گفتم، از پیشگویی و نامیدن کودک جان. این نه یا ده ماه تقریباً بدون حادثه گذشت، البته به جز دیدار مری، پسر عموی الیزابت. مری مجبور شد چند روزی سفر کند تا بیاید و پیش ما بماند، بعد بیش از سه ماه ماند. او نیز در خانواده بود، اما چون جوان و مجرد بود، ما برای او پناهگاهی فراهم کردیم - مکانی برای پنهان شدن، به دور از شایعات و رسوایی

هرچند خنده دار است که او تجربه مشابهی با من داشت - دیدار فرشته جبرئیل. او نسبت به من واکنش متفاوتی نشان داد، حتی کمی مرا شرمنده کرد، می بینید که او به گفته های فرشته شک نکرد، او تمام صحبت های او را پذیرفت، پذیرفت که فرزندش نقش بسیار مهمی در برنامه خدا برای جهان بازی خواهد کرد. من، خب، هنوز برایم سخت بود که همه چیز را باور کنم. مدتی بعد از رفتن مری بچه ما - به دنیا آمد. پس از آن هشت روز بعد ما در معبد بودیم که طبق معمول نام کودک را می گذاریم

می‌توانید پاسخ همه خانواده، اقوام و همسایگان را تصور کنید که گفتیم نام او جان است، نه زکریا
آنطور که آنها انتظار داشتند. آنها از من خواستند تأیید کنم که الیزابت درست می‌گوید، من این کار را
کردم. من آنقدر به الیزابت افتخار می‌کردم، او فراموش نکرده بود که فرشته چه پرسید، چه زن
وفاداری. همه آنها حیرت زده بودند. در مورد من خوب، دوباره کلماتم را پیدا کردم و سپس به آهنگ
تبدیل شدم. انگار تمام تفکرات من در این ماه‌های گذشته به یک فکر/شعر/آهنگ طولانی تبدیل شد
نمی‌توانستم جلوی خود را بگیرم، بچه جان را در آغوش گرفتم و مستقیماً با او صحبت کردم، اما با
جامعه نیز صحبت می‌کردم. من در مورد نقش و امیدهایم با او صحبت کردم - او یک نبی خواهد بود
، او به حضور خداوند می‌رفت تا راه را آماده کند، او نجات را برای آمرزش گناهان موعظه می‌کرد
او کمک می‌کرد تا سلطنت خدا را آغاز کند، در جایی که رحمت و عشق و نور و صلح و عدالت
حاکم خواهد شد. من به کسانی که در اطراف جمع شده بودند یادآوری کردم که چگونه خدا وعده داده
بود که به مردم نگاه خیر کند و آنها را نجات دهد، رحمت کند و صلح را به زمین بیاورد. اینها
امیدهایی بودند که تمام زندگی ام را بر آن بنا کرده بودم. من به تمام دستاوردهای جان افتخار می
کنم، همانطور که او بزرگ شد، نقش خود را جدی گرفت، مانند یک راهب در بیابان زندگی می‌کرد
غسل تعمید توبه را موعظه می‌کرد و او راه را برای عیسی نوزاد مریم آماده کرد - خنده دار است که
چگونه همه چیز درست شد. به نظر می‌رسد که فرزندان ما به امیدهای ما عمل می‌کنند، حضور خدا
در یوحنا و عیسی به دنیا درباره صلح، راه‌های زندگی مسالمت‌آمیز، نشان دادن رحمت و آشتی
. آموخت. این همان چیزی بود که هم یوحنا و هم عیسی برای آن تلاش کردند و جان خود را فدا کردند
تمام این تجربه به من آموخت که امیدوار باشم، وعده‌های خدا را به من یادآوری کرد که ما را رها
نخواهیم کرد و خدا می‌خواهد ما در عشق و آرامش با یکدیگر زندگی کنیم. این به من یادآوری کرد که
خدا بخشنده است، بالاخره به من و الیزابت یک فرزند داده شد، که نه تنها سوراخی را در زندگی ما
پر کرد، بلکه به تمام دنیا هدیه داد. این یک دنیای خنده دار است، دنیایی که در آن مردان مؤمنی مانند
من توسط فرشتگان ملاقات می‌کنند و در عین حال شک و تردید دارند و برای باور کردن مشکل
دارند. و سپس کودک کوچکی را در آغوش می‌گیرد و می‌بیند که تمام امیدهایش می‌تواند به نتیجه
برسد. صلح و رهایی برای مردم - ممکن است همین نزدیکی باشد. بیایید تماشا کنیم و منتظر باشیم تا
عشق رهایی بخش خدا در برابر چشمان ما واقعی شود. آمین صفحه 2 از 2